

علل پیدایش مذاهب در اسلام

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۱، ص ۵۷

نویسنده: جعفر سبحانی

اگر مسلمانان در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیانا به نبردهای خونین، آنهم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مساله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلافها و پی‌ریزی مذاهب است که در کتابهای مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می‌پرداختند. بالطبع، چنین روشی در بحثهای مربوط به ملل و نحل که یک نوع تاریخ نگاری - تاریخ عقائد - است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا در بین امت اسلامی روشن نشد.

پس از درگذشت پیامبر (ص)، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی‌اندیشیدند، و در مسائل مربوط به توحید و شناخت صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فرا گرفته بودند، پا فراتر نمی‌نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

۱ - عقائدی واضح و روشن،

۲ - تکالیفی سهل و وظایفی آسان.

اسلام، با این دو امتیاز، در شبه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می‌آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه می‌کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می‌دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می‌گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایثار، و پیرو عترت، آیات زیر، در زمینه‌های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

الف: اثبات صانع

۱ - (افی الله شک فاطر السماوات و الارض) (سوره ابراهیم / ۱۰)

«آیا در وجود خدا شک و تردیدی هست، در حالی که آفریننده آسمانها و زمین است؟».

۲ - (ام خلقوا من غير شيء ام هم الخالقون) (سوره طور / ۳۵) .

«آیا آنان از هیچ آفریده شده‌اند یا خود آفریننده خود هستند؟» . (مسأله توحید و نفی و دوگانگی در خلقت) .

۳ - (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) (سوره انبياء / ۲۲) .

«اگر در میان آسمانها و زمین خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می‌ریخت» .

ب: شناخت صفات خدا

۴ - (هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم × هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون × هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزيز الحكيم) . (سوره حشر / ۲۲ - ۲۴) .

«او خدایی است که جز او خدایی نیست. آگاه از درون و برون و رحمان و رحیم، اوست. حاکم، مالک، منزّه از عیب، سلامت بخش، ایمن ساز، مراقب، قدرتمند، پیروز، شایسته بزرگی. و او منزّه است از آنچه برای او شریک قرار می‌دهند. او خدای آفریننده و صورتگر است، برای او است نامهای نیک. آنچه در آسمانها و زمین است، بر او تسبیح می‌گوید. او است عزیز و حکیم» .

ج: تنزیه خدا از تشبیه به خلق

۵ - (لیس کمثله شيء و هو السميع البصير) (سوره شوری / ۱۱) .

«برای او مثل و مانندی نیست و او است شنوا و بینا» .

د: گسترش عظمت الهی

۶ - (و ما قدروا الله حق قدره) (سوره انعام / ۹۱) .

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته‌اند» .

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاو خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می‌نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (۱ - ایثارگر و جهادگر ۲ - دنیا طلبان و ثروت اندوزان)، دسته سومی بودند که به مسائل عقیدتی می‌اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود.

این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیانا سنت آموخته بودند، اکتفا می‌ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زر و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبذول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه یک رشته عوامل، پدید آورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

- ۱ - تعصبات کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی،
- ۲ - بدفهمی و کج اندیشی در تفسیر حقایق دینی،
- ۳ - منع از تدوین حدیث پیامبر (ص) و نشر آن،
- ۴ - آزادی اخبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،
- ۵ - برخورد مسلمانان با ملتهای متمدن که برای خود کلام مستقل و عقائد دیگری داشتند.
- ۶ - اجتهاد در برابر نص

اینک ما هر یک از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می‌کنیم:

عامل نخست:

تعصبات کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر گرامی (ص) در مساله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مساله خلافت را یک مقام تنصیصی می‌اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (ص) (۱) خلافت را از آن امام علی (ع) می‌دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله‌ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی علیه السلام در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می‌زد که قدر مشترک آن را گرایش‌های قبیله‌ای و تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می‌داد. ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مساله امامت و خلافت بودند، منعکس می‌سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می‌کردند و می‌خواستند از این طریق، صاحب مقام و منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که - بر فرض انتخابی بودن مقام امامت - فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد. زیرا مساله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ یک از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباد که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می‌دانست، در این مورد چنین استدلال می‌کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه‌ای ناگوار متوجه خود آنان می‌شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام

دوره‌ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجا که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود... بنابراین، هرچه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمان امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لائق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (۱)

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پر تحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین
وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابوبکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت :

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب ترک آیین شرک سنگین و گران بود.

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سبقت گرفتند، و از کمی جمعیت نه‌راسیدند؛ آنان نخستین کسانی بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته‌تر می‌باشند».

سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است. کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یار اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی‌رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند» (۱).

هر گاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آن‌ها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آن‌ها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خون‌هایی ریخته و افرادی کشته شده و زخم‌هایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هر گاه یک نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکنده و سرانجام میان دو فک مهاجر و انصار خرد می‌شود» (۲).

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر تز نامعقول آنان، که می‌گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دو رئیسی اداره شود، یک تز نسبتاً معقول که همان تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

سخنان حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصمم‌تری بود، برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت: «مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می‌کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رای رای شما است... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جز اینکه در پایان، روی سادگی، تز نامعقول «دو رئیسی» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی‌توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی‌روند، و شما را برای خلافت نمی‌پذیرند، در صورتی که پیامبر آنان از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرائط بود.

آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگری ملاکهای واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا (ص) فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟

اصولاً باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلائل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست.

درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و یا با پیامبر پیوند خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی‌شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه ببینند در چه شخصیتی شرائط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی‌شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرائط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می‌رساند که آنان می‌خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هر یک از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می‌تراشیدند.

جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود
شیوه استدلال هر دو گروه نشان می‌دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از دیگر مناصب پیامبر گرامی (ص) چشم پوشیده و به آن توجهی نمی‌کردند.

از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله‌ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می‌دانستند. (۱)

درست است که پیامبر گرامی فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، دارای مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلاً وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگو کننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم بر اساس فزونی افراد و پیوندهای قبیله‌ای، می‌نگریستند.

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه بررسی می‌کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی‌گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابوبکر، «عمر»، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه‌ای از دوست خویش (۲)، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (۳).

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. با این وضع چگونه می‌توانستند حکومتی را پی‌ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزکاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

عامل دوم:

جمود فکری و کج اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت

اگر گرایشهای حزبی و تعصبهای قبیله‌ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و... به شمار می‌رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زائیده جمود و کج فکری، و تنگ نظری سران آنها است تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده‌اند که عقل و خرد و داوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذاهبی را پی‌ریزی کرده‌اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبر گرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا - نعوذ بالله - با آنها مخالفت بورزد. ولی در بهره‌گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصویری را، از مقاصد تصدیقی و ظهور نا پایدار را از ظهور پایدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام فصیح و بلیغ است و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالا مال می‌باشد، جمود بر ظواهر تصویری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتذال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروهها کتاب و سنت را مدرک اندیشه‌های خود شمرده و بر آن تکیه جسته‌اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده‌اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته‌اند که در آن‌ها الفاظ «ید»، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری»، اکتفا نموده‌اند و از ظاهر استمرار و تصدیق آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذشته‌اند.

از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه فرمایید:

قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده‌اند، می‌فرماید :

(بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء) (سوره مائده / ۶۴) .

«بلکه هر دو دست او باز است، هر گونه بخواهد انفاق می‌نماید» .

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده‌اند که با آن انفاق می‌کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می‌گویند: «خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (۱) .

این بهره‌گیری از قرآن مانند بهره‌گیری کودکانه کودکانه است که از سخن مادرش، بهانه بآدام گرفت.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، گرفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که گرفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودیان (۱) و «راهب» مسیحیان (۲) به شمار می‌رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظاهر تصوری را فدای مفاد جملی آیه و ظهور تصدیق آن سازند، بر خلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می‌روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می‌شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می‌پردازیم .

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه‌ای از آن بود، برگزید. بد رفتاری آنان با امت اسلامی از یک طرف، و اعتراض و انتقاد یاران پیامبر و دیگر شخصیت‌های اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه،

بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی - علیه السلام - برای سرپرستی مسلمین برگزیده شد.

تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می‌رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیت‌هایی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحه بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام آوری را به هم زده بودند، مقام و مسؤولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام حکومت می‌کردند از کار بر کنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می‌گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می‌شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار امویها، جنگ جمل را به راه انداختند، و جان خود را در راه دنیا طلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمان داشت و شرایطی که بر او حکومت می‌کرد، مورد موافقت قرار نگرفت و برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی‌گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود)، در سرزمین صفین روبرو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه‌ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام - علیه السلام - برانگیخت. مقدس‌نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دور نگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار شد، طرفین به جایگاه اصلی خود بازگردند، و نمایندگانی از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه‌ای بی‌طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی از مصران بر ترک نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (۱) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام - علیه السلام - تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه‌ای بنام «حرورا» پایگاهی برگزیده و ایذاء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی‌گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از بردباری‌های زیاد، نصیحت‌های فراوان و ارسال پیام‌های متعدد، حجت را بر آنان تمام کرد. وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را برکنند، از این روی در منطقه‌ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی‌گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت: «فانا نذیر لکم...».

«من شما را بیم می‌دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را

برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سر سختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، و ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده‌ام و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم» (۱) .

تنها مستمسک آنان، این بود که می‌گفتند، تو چرا بر خلاف تصریح قرآن که می‌فرماید: (لا حکم الا لله)، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمرو عاص و ابو موسای اشعری، تن دادی.

جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی‌توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولاً، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن حکم کنند. ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمیتی عقلاً و شرعاً ممنوع نیست.

ثانیاً، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان یک اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در یک اجتماع کوچک مثل خانواده، دستور می‌دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند:

(و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما) (سوره نساء / ۳۵) .

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داور دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می‌فرماید» .

چنین برداشتی از آیه (ان الحكم الا لله) که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمیت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هر انسانی، اعم از پاک و ناپاک، نتیجه دیگری ندارد، و منشأ آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام» .

مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می‌کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می‌دهد که پس از وی با آنان مدارا شود:

«لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمن طلب الباطل فاصاب» .

«پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد» .

ما به خواست خدا، در بخش عقاید خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالاً خواهیم نگاشت.

فرقه مرجئه

گروه مرجئه، پس از خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تأخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می‌کنند و گروهی به تنزیه هر دو پرداخته و گروهی تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هر دو را تفسیق و تکفیر می‌کردند، بر آن شدند که در مورد علی - علیه السلام - و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابوبکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی - علیه السلام - و عثمان را به تأخیر انداختند.

تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که مساله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مساله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مساله پس از مساله قدم و یا حدوث قرآن، بحث انگیزترین مساله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه‌های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سوم، مانند معتزله، به حد وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هر یک از این اندیشه‌ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه‌ای بیش رفتند که، گفتند ایمان یک انسان گنهکار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می‌کند. پی آمد این پندار بی‌اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می‌گفتند، قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست. چگونه می‌توان همه ارزشها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عصیان در تبه کاران، خصوصاً مستکبران و طاغوتیان ندارد، و گرنه همه جباران جهان، و زورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می‌گیرند، آنگاه که در دل معرفت و بر زبان شهادت داشته باشند.

عامل سوم:

جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)

اگر گرایش‌های قومی و تعصبات خشک قبیله‌گرایی، و یا جمود ذهن و اعوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سومی به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبد العزیز (۱۰۱۹۹)، به صورت جدی تعقیب می‌شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (۱۳۹ - ۱۵۸)، به صورت کم رنگ باقی ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه‌ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر به همین بود، ولی از آنجا که این نوع باز داری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، پی آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فرا گرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی‌کند که فردی مانند پیامبر، هر چه هم سخنان و سخنگو باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری‌ها، بتواند در مدت ده سال (۱)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هر چه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، باز گردیم تعداد احادیث را کمتر، و هر چه از عصر او دورتر شویم، شماره آنها رو به افزایش می‌بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ هـ -)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (۱) را شمارش کرده است؛ خدا می‌داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «موثق» و «ضعیف»، در چه پایه می‌باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی یک گفتگوی زبانی به مدت یک قرن و نیم، نوشته نشود، و ترک نگارش حدیث رنگ تقدس به خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به باز داری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود.

اگر احمد بن حنبل، به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می‌نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می‌اندیشد، محدث معاصر او، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی‌کند، از شش صد هزار حدیث بر می‌گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط یک حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است. (۳)

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته‌اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آنها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است، بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است.

قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول باز داری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

۱ - عظمت و ارزش سخنان پیامبر (ص).

۲ - از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟

۳ - هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟

۴ - اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث ساخته شده.

۵ - تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرای.

الف - ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیان‌گر مجمل قرآن، و مقید و مخصص مطلقات و عمومات آن می‌داند، آنجا که می‌فرماید: (و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم و لعلهم یتفکرون) (سوره نحل / ۴۴)

«قرآن را برای تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبیین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد.

در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است. چنانکه می‌فرماید: (و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (سوره نجم / ۱ - ۴).

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یار شما گمراه نشد، و بی راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، بلکه وحی است که بر او فرو فرستاده می‌شود».

جمله (ما ینطق عن الهوی)، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله (ان هو)، به قرآن باز گردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا - نعوذ بالله - آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می‌رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران، اتفاق نظر دارند و همگی می‌گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می‌باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می‌گوید:

«نضر الله امرء سمع مقالتي فوعاها، و حفظها و بلغها» (۱).

«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند».

ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می‌دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: (یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتوبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل و لا یأب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذی علیه الحق... و لا تسأموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله) (سوره بقره / ۲۸۲).

«ای افراد با ایمان، هر گاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادلانه میان شما، آن را بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نورزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید».

جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبر گرامی، - نعوذ بالله - به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار یک کالا قائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار و گریز است و کتابت و تحریر، مایه ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته‌اند: «العلم صید و الکتابة قید، قیدوه بالکتابة». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چگونه می‌تواند تالی تلوه قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش اعظم آن‌ها، در کتابهای تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد. (۱)

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث

محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبر گرامی نقل کرده‌اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» از مدارک یاد شده نقل کرده‌ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقیید العلم» آورده است.

نقل همه آن‌ها در اینجا مایه گستردگی سخن می‌باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می‌رود، در این مورد آورده است، اکتفاء می‌ورزیم:

۱ - ابو هریره می‌گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبیله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه‌ای ایراد فرمود (خطبه را یادآور می‌شود)، آنگاه می‌افزاید: مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند. (۲)

۲ - ابو هریره می‌گوید: هیچ کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی‌کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می‌نوشت و من نمی‌نوشتیم. (۱)

۳ - ابن عباس می‌گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می‌گفت: مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند (۲).

این متون سه گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می‌رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، وگرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی‌کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی‌داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی‌زد.

افسانه نهی از تدوین حدیث

در برابر چنین دلائل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنبله از رسول گرامی نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه» (۳).

«از من چیزی ننویسید، و هر کس هر چه جز قرآن، نگاشته است نابود کند».

در مسأله بازداري از تدوين حديث به اين مقدار اكتفاء نشده است، بلکه از شخصيتهايي مانند: ابو سعيد خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود، ابو هريره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزيز، و مغیره بن ابراهيم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که آنان با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوين حديث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف بر ترک آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بیسابقه‌ای برای نقل و نشر و نگارش حديث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟

اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را - به نحوی که می‌آید - انجام داد.

ب - تاریخ منع تدوين حديث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی یک رشته اجتهاد و مصلحت اندیشی‌های شخصی، کتابت و نقل حديث را ممنوع کرد. اینک برخی از گفتار و رفتارهای او:

۱ - عروه بن زبیر می‌گوید: عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند. (۱) ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آن‌ها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترک کردند. (پس گفت): به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی‌پوشانم. (۱)

۲ - طبری، در تاریخ خود یادآور است که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه‌ای اعزام می‌کرد، سفارش می‌کرد که از محمد، کمتر سخن نقل کنید، و من همکار شما هستم (۲).

۳ - ابن سعد، در طبقات خود نقل می‌کند، وقتی عمر، «قرظة بن كعب» را به نقطه‌ای اعزام می‌کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یادآور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنی. (۳)

۴ - ابوذر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء، سرگرم نقل حديث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از محمد حديث پخش می‌کنید. (۴)

۵ - به خلیفه گزارش دادند که در دست مردم یک رشته کتابها است (که در آن‌ها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آن‌ها نظر دهد. هر کس نوشته‌ای داشت آورد، به گمان اینکه او می‌نگرد و می‌خواند و اختلاف آن‌ها را رفع می‌کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب. (۵)

سخنان یاد شده، حاکی است که بازداری در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه‌ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا، امت خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلو قرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسبنا کتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوک نامه‌ای را پدید آورده است.

ج - فلسفه منع تدوین حدیث

خطیب بغدادی که گسترده‌تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به یک رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آن‌ها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می‌خورد. مانند:

۱ - نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت قرآن باز نمانند.

۲ - نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می‌رفت که حدیث در قرآن‌ها راه یابد.

۳ - نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابهی برای قرآن نباشد.

چنین پوزشهای نا استواری در سخنان خطیب (۱) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی‌پایگی این فلسفه تراشی‌ها را ثابت کرد.

چون، اولاً اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن. زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می‌سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید، هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیاً اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه‌ور باشند.

زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می‌گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب آفرینش می‌کند، و می‌فرماید: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) (سوره یونس / ۱۰۱) «بگو بنگرید، در آسمانها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یاد شده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تأکید خاصی دارد. (۱)

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه باز داری از کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می‌کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می‌بردند که مدتها محو و مست جذبه و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی‌داد.

منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا (ص) به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول شنیده شده بود (۱). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود. (۲)

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می کرد (۳). سرانجام، ابن بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور به ترک کتابت می شدند. برخی جسارت را به پایه ای می رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می گردد (و از حالت عادی بیرون می رود و سخنانی می گوید) (۴). قدرت منع به حدی بود که ابوبکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (۵) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد: «ان من کتب حدیثا فلیمححه» (۶). اکنون سؤال می شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته اند فلسفه تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟

ما در پاسخ این پرسش یک جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر (ص)، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه ها نیز روشن می باشد.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مساله «حسبنا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می داد، سازگار نبود. از این جهت با یک رشته ظاهر سازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی - علیه السلام - ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا که می گوید: «انی اذا کنت سألته انبأنی، و اذا سکت ابتدأنی» (۱). هر گاه می پرسیدم، مرا آگاه می ساخت و هر موقع خاموش می شدم، او آغاز به سخن می کرد». او نخستین کسی بود که امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود.

منع از تدوین حدیث پیامبر، یک نوع بی اعتنائی به نوشته های امام تلقی می شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمححه غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هر کس هر چه نوشته است محو کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می شد.

هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر (ص) املاء فرموده و علی - علیه السلام - نوشته، در کتب حدیثی شیعه موجود است. (۱)

نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می‌شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناآگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی‌شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرید.

با این اصرار، باز نهضت چشم‌گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم به صورت نا منظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی‌ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال ۱۴۳، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی‌ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریر»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمر» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ، سخن می‌گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می‌کردند. (۱)

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هر کجا بگیري نفع است»، یادآور می‌شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می‌کنیم.

نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است، آشنایی با نتایج ناگوار این بازداری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخ روشن، از تراژدی، در گرو نگارش رساله مستقلی است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می‌رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتابهایی که در زیر نام می‌بریم مراجعه کنند. (۲)

الف - نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرامی نوشته شده بود و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آن‌ها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعاً نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله یک شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضاعه این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی‌توان چیز دیگری نامید.

ب - بازداری دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر (ص) آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه‌های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آن‌ها را به دیار فنا ببرند؛ زیرا ترویج و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازداری، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

ج - ترک مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از یک قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می‌نهادند که در عصر دو خلیفه نخست، مجاز و حالت قانونی پیدا کرده بود، این گونه بی‌اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آن‌ها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

د - زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز یک رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که رندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گردآورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می‌گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی‌شدند، ولی متأسفانه آشفتگی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتاب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می‌کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (۱)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدير»، گرد آورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می‌کند.

انسان، در آغاز کار تصور می‌کند که وضاعان حدیث، به جعل یک و دو حدیث اکتفا می‌ورزیدند و دست از شیطننت بر می‌داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر یکدیگر سبقت می‌جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبر گرامی (ص) نقل می‌کردند. کافی است بدانیم:

۱ - عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.

۲ - صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.

۳ - تنها موضوعات و مقبولات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به ۴۰۸/۶۸۴ هزار حدیث می‌رسد. (۱) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتار یحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجا که می‌گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را به وسیله همان نوشته‌ها روشن و داغ کردیم تا آنجا که توانستیم نان بپزیم» (۲).

و یا بخاری می‌گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (۳).

ه - صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان یک عمل عبادی، دست به وضع احادیث می‌زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام یک رشته اعمال خیر، راغب سازند. یک قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سور است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می‌گوید: چیزی در میان صالحان رایج‌تر از دروغ ندیدم (۴).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می‌گوید: گروهی، وضع حدیث را وظیفه دینی اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد بن عبد الله جویباری. مثلاً به ابو

عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سور قرآن چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می‌کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی بر گردانیده‌اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده‌اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره‌ها دست زدم (۱).

و - وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان
مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتابهای حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. تو گویی، پیامبر برای تحلیل شخصیت‌هایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست‌های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد. هر فرقه‌ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر نقل نکرده باشند.

کتابهای مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده‌اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابو حنیفه، در این مورد کافی است (۲). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی گران حدیث در آیند، به فکر نقل خواب - در حجمی گسترده - افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیتها شدند.

ز - پی ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث
بازار آشفته حدیث که متجاوز از یک قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیا خواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفتگی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقاید و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیر بنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می‌دهد که محدثان، آن‌ها را در کتابهای خود آورده‌اند.

آیا با این وضع، می‌توان شک کرد که باز داری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

عامل چهارم:

احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر
منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارتهای بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلک مسلمانان در آمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه‌ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیر و برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، یک رشته عقائد و اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، پی ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی‌نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می‌کند. هر گاه حس یاد شده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده‌ای به بار می‌آورد و در غیر این صورت به افسانه‌ها، روی می‌آورد، و با چنین مایه‌های بی‌پایه، خود را راضی می‌سازد.

آیات معارف قرآن، بی‌نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می‌گیرد. و تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو

می‌سازد. درست است که وظیفه امت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر (ص) از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می‌شمرند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می‌شوند، و حس کنجکاوی انسانها را با یک رشته اوهام، اشباع می‌سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیت‌هایی مانند ابوذر و عبد الله بن مسعود، و ابو درداء، توبیخ می‌شوند، و به آنان گفته می‌شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می‌کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می‌شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی بپردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی می‌ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می‌شود. (۱)

ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علمی آشنا می‌سازند؟

روی این اصل، می‌بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واهمه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می‌آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می‌شوند که آنان مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می‌گذارند، و حکم الهی را از ایشان می‌پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه‌های کهن، و پندارهای بی‌اساس، مشوش می‌سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش‌های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت‌های مرموزانه زندیق‌هایی مانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (۱)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله‌ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین‌های اسلامی روییدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتابهای تفسیر سخنان بی‌سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی‌سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می‌کردند، از اهل کتاب می‌پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش‌ها بودند. از این روی، می‌بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پر است. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجعولات آنان است» (۱).

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری‌های «مستشرقان»، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده‌ها را بالا بزنند، بگونه‌ای که شیخ محمد عبده (م ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می‌کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می‌افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و

گر نه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۲)».

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتابهای «حماد»، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می‌کنند که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می‌کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۳).

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد»، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوریه، می‌نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سر سخت‌ترین گروه‌های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله‌های مؤثری را به کار ببرند. (۱)

سالوس بازی احبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نام‌های «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاک»، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتاب‌های تفسیر، از اقوال این گروه‌ها مالا مال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا)، که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده‌ای برای تو برگزیند» - چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می‌نشاند. وقتی به «اعمش»، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۲).

کتاب‌هایی که اخیرا به عنوان «سنت گرایی»، به کمک مالی «آل سعود»، چاپ و منتشر می‌شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه‌های احبار و رهبان می‌باشد. به عنوان نمونه کتاب‌های زیر را مطالعه فرمایید:

۱ - «الاستقامه»، نگارش حشیش اصرم،

۲ - «التوحید»، نگارش ابن خزیمه،

۳ - «النقض»، نگارش عثمان بن سعید دارمی،

۴ - «السنة»، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان‌ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزّه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می‌شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری»، چاپ و منتشر می‌شود و «ابن تیمیه»، فریادگر این بازگشت در تاریکی‌های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می‌کنیم و نمونه‌ای از احادیث آنان را نیز یادآور می‌شویم:

۱- کعب الاحبار

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» درباره او می‌گوید:

«او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده‌اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۱).

او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصاً «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهلی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می‌شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی‌ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی‌ها، مایه الحاد و انکار یک اصل ضروری اسلام است.

کعب و مساله «تجسم خدا»

کعب می‌گوید: «خدا به زمین نگریست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه‌ها اوج گرفتند (کبر ورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه‌ای است که در آن محشر بر پا می‌شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۲).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می‌کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۱)

در پرتو این گونه احادیث، مساله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص روز رستاخیز، از اساسی‌ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه‌ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب»

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده‌اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه‌ای از این قسمت می‌پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد یک صحابی را ربوده است تا بازگو کننده افکار او باشد.

«عکرمه» می‌گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می‌گفت» عکرمه می‌گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به صورت دو گاو نر ساق بریده می‌آورند و در میان آتش می‌اندازند».

عکرمه می‌گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب‌هایش از خشم می‌لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می‌خواهد اندیشه‌های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده‌اید که می‌گوید: (و سخر الشمس و القمر دأبیین) (ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت».

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن‌ها را به عنوان «فرمان‌بر» می‌ستاید، عذاب می‌کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی‌باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می‌زد، و به همین حالت بود تا اینکه سر بلند کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آن‌ها شنیده‌ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: ...» (۱).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می‌کند و آن را به پیامبر نسبت می‌دهد.

ابو هریره می‌گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده‌اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می‌آورم، تو می‌گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده‌اند؟» (۱).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می‌آید که مضمون حدیث، یک اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درک نکرده بود، نمی‌توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درک کرده بودند، به آسانی می‌توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می‌کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۲)

مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می‌نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب‌های گذشتگان برای وی سخن می‌گفت، و عمر نیز

می‌پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به یک سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۳).

کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می‌کرد.

۱ - روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب‌های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می‌کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

۲ - روزی خلیفه، مجرمی را می‌زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۱)

۳ - روزی جلاد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می‌زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه یک اصل الهی دارد (۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه‌ای که خلیفه‌ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می‌کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه‌ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می‌گذاشت.

۴ - مورخ معروف، مسعودی می‌نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را بپردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می‌گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۱)

۵ - مسعودی می‌نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نبینم» (۲).

۶ - وی می‌نویسد: «عبد الرحمن بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او در گذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می‌پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را

تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می‌میرد و چنین ثروت کلانی از خود می‌گذارد، باز می‌گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۱).

پیش‌گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می‌داد. وی می‌گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۲).

و نیز از گفتار او است: «آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۳).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می‌خواند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می‌گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۴). و ابو داوود نقل می‌کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می‌بخشد» (۱).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده‌اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۲).

این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان یک ملت در گروه دو مطلب است:

۱ – ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می‌کنند و به قدری سخن می‌گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعیه العلم» و منابع دانش می‌پندارند.

۲ – آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می‌کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می‌گیرند.

اتفاقاً هر دو شرط درباره کعب، کاملاً فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می‌گذاشت. و مثل ابوذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می‌کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی یک فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه‌های او آگاه شوند، به کتابهای یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند. (۱).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری درگذشت و روایاتی بی‌اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به یک اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می‌نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ درگذشت» و نیز می‌نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح‌های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده‌اند (۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (۳).

ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می‌کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی‌کرد. او در کشمکش مساله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می‌کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می‌گفت: من مدت‌ها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می‌گویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترک گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین بر افروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیار این معرکه وهب بن منبه بود، و گر نه چگونه می‌توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت

اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده‌ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده‌اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه‌های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب باز داشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می‌گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می‌خواندند و به عربی ترجمه می‌کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان داریم» (۱).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می‌زند، و می‌گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می‌کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه‌ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده‌اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته‌اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، بپرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش‌های علمی باز داشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می‌کند - که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۲) ، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می‌کند

خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته‌های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی‌کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابوهریره، تلمیذ کعب، نقل کرده‌اند.

«کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبغه حین یولد، غیر عیسی بن مریم ذهب یطعن فطعن فی الحجاب» (۱) .

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می‌زند، جز عیسی بن مریم - آنگاه که متولد شد - شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد، - حجابی میان او و مسیح پدید آمد - انگشت شیطان - به جای پهلوی عیسی - به حجاب اصابت کرد» .

مس شیطان با بدن پیامبران - به فرض محال - اگر انجام بگیرد، یک مس ساده‌ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می‌کند و خطاب به شیطان، می‌فرماید :
(ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین) (سوره حجر / ۴۲)
«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه» .

اتفاقاً خود شیطان بر نومیدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می‌کند و قرآن سخن او را چنین نقل می‌فرماید:
(فبعز تک لأغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)
«به عزتت سوگوند، همگان را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلصت را» .

در این روایت که مسلماً زائیده اندیشه احبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده‌اند.

تمیم داری، و داستان جساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می‌کند که در لسان محدثان، به داستان جساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می‌آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می‌گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاة جامعة» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می‌دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری» ، نصرانی بود و الان اسلام

آورده است. او داستانی را نقل می‌کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته‌ام، کاملاً مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می‌دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می‌کند:

من با گروهی که تعداد آن‌ها به سی نفر می‌رسید و همگی از قبیله‌های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، یک ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره‌ای پهلوی گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده‌ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی‌شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من جساسه‌ام، گفتیم، «جساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: – او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است – از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تا کنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست‌های او به گردن، سپس به زانو‌ها، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل یک رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجال). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت پردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می‌دارند، و هر گوشه‌ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می‌کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۱).

این گفتار، گزیده‌ای از داستان نسبتاً مفصلی است، که برای رعایت اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید:

(و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً) (سوره نساء / ۱۱۳).

«آنچه را که تو نمی‌دانستی به تو پیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار یک مسیحی تازه مسلمان، استشهاد نمی‌کند و او را به داوری نمی‌طلبند. ولی چه می‌توان کرد...

بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیبه تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می‌باشد.

همچنین است وضع و حال داستان‌های دیگری که ریشه‌های اسرائیلی و مسیحی دارند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتابهای کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آنها بحث شده است.
۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.
- ۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فیئکم و فی ظلمکم، انتم اهل العز و الثروة و اولو العدد و المنعة... تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.
۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می‌گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطتان». این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می‌کند.
۹. مانند کعب الاحبار.
۱۰. مانند وهب بن منبه.
۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه‌های خود با امام بود، و به گونه‌ای متخذ از آیات قرآن که می‌فرماید: (ان الحکم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می‌باشد.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.
۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود.
۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷ می‌گوید: «صح من الاحادیث سبعمائه الف و کسر».
۱۵. حیاة محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۴۹.
۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴، حدیث ۲۶۵۷.
۱۷. نامه‌ها و اسناد تاریخی و موثیق آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است:
- ۱ - الوثائق السياسية، ۲ - مکاتیب الرسول.
۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة الحدیث، ص ۳۰.
- ۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة العلم، ص ۳۰.
۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲.
۲۲. خطیب، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات ۴۸ - ۲۹، گفتار آنان را نقل کرده است.
۲۳. تقیید العلم، ص ۴۹.
۲۴. تاریخ طبری، ط اعلمی، ج ۳، ص ۲۷۳.
۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره ۲۹۴۸۲.
۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره ۲۹۴۷۹.
۲۷. تقیید العلم، ص ۵۲.
۲۸. تقیید العلم، ص ۵۷.
۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.
۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره ۲۹۴۹۰.
۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره ۲۹۴۷۳.
۳۲. فرقة السلفیة، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.
۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۴.
۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.
۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ - ۱۳ سنن درمی، ج ۱، ص ۱۱۹.
۳۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول»، ج ۱، گرد آمده است.

۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی. ۲۶۱.
۳۹. ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضیره، (تألیف ابوریه مصری). اضاء علی السنه المحمديه، (تألیف ابوریه) الغدير، جلد ششم، ص ۲۰۸ - ۳۷۸.
۴۰. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵ - ۲۰۹.
۴۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۸۹ - ۲۹۰.
۴۲. تاریخ خطیب، ج ۱۴، ص ۱۸۴. متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذابين و سجرنا به التنور و اخرجنا به خبزا نضيجا».
۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.
۴۴. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.
۴۵. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵، به نقل از «التذکار قرطبی» ص ۱۵۵.
۴۶. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹ و نیز کتابهایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.
۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱، به شماره ۲۹۴۴۸. اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰۱.
۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۹۰. امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.
۵۰. المنار، ص ۵۴۵.
۵۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴، ۵۹۳.
۵۲. اضاء علی السنه المحمديه. ۱۳۷.
۵۳. آلاء الرحمن، علامه بلاغی، ص ۴۶.
۵۴. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعية العلم و من كبار علماء اهل الكتاب و روى عنه جماعة من التابعين و له شيء في صحيح البخاری و غيره».
۵۵. حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انی واطیء علی بعضک فاستعلت الیه الجبال و تضععت له الصخرة فشکر لها ذلك فوضع علیها قدمه فقال هذا مقامی و محشر خلقی و هذه جنتی و هذه ناری و هذا موضع میزانی و انا دیان الدین».
۵۶. «ان الله قسم كلامه و رؤيته بين موسى و محمد (ص)». شرح نهج البلاغه حدیدی، ج ۳، ص ۲۳۷.
۵۷. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴، ط اعلمی. دنباله حدیث را در آنجا مطالعه فرمایید.
۵۸. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احیاء الکتب العربیه.
۵۹. همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.
۶۰. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷. (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).
۶۱. حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۳۸۹.
۶۲. همان مدرک.
۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ۳۳۹.
۶۴. همان مدرک.
۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.
۶۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵.
۶۷. حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵.
۶۸. سنن ترمذی، ج ۴، کتاب فتن، ص ۵۰۳، به شماره ۲۲۲۶.
۶۹. سنن ابو داود، ج ۴، ص ۲۱۱.
۷۰. کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸.

۷۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴ و ج ۶، ص ۴۸. تذکرۃ الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲، الاصابۃ، ج ۱، ص ۱۸۶، الکامل، ج ۳، ص ۱۷۷، النجوم الزاهرۃ، ج ۱، ص ۹ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، و ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، و ج ۸، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۲، و ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، و ج ۱۸، ص ۳۶.
۷۲. تذکرۃ الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.
۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.
۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱.
۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶.
۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الکتاب مریم» ص ۱۶۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۵۲۳.
۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۵ - ۲۰۳. در کتابهای حدیثی این نوع احادیث فراوان است.
۷۸. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۴، و رخدادهای سال ۲۴۰.
۷۹. فهرست ابن النديم، ص ۳۰۳.
۸۰. عصر المؤمن، احمد فريد رفاعي، ص ۳۷۰ با تلخیص.
۸۱. اصول المنطق و الکلام جلال الدين سيوطي، ص ۷ و ۸.
۸۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۵.
۸۳. نهضت ترجمه، به نقل از البخلاء جاحظ، قاهره، دار المعارف، ص ۱۰۹.
۸۴. به تاريخ طبري، ج ۷، ص ۱۹۸، ط اعلمي، مراجعه شود.
۸۵. در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقليه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هر چند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یاد شده، می تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.
۸۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.
۸۷. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۸۸. صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابۃ العلم، ج ۱، ص ۳۰.
۸۹. مصدر پیش ج.
۹۰. النص و الاجتهاد، ص ۲۰ - ۲۱.
۹۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

فرق کلامی

عثمانیه

اقتباس از مقدمه کتاب «العثمانیه» ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، ص ۵
نویسنده: عبدالسلام محمد هارون

یکی از قدیمی‌ترین فرق اسلامی که نقطه آغاز آن به نیمه اول قرن اول هجری باز می‌گردد، فرقه عثمانیه است، عنوان عثمانیه بر یاوران و پیروان عثمان بن عفان (خلیفه سوم) اطلاق می‌شود. کسانی که در مقابل بدگویی‌ها و خرده‌گیری‌های مخالفین عثمان ایستادند، این گروه شاخه‌ای از اصحاب عمر بن خطاب (خلیفه دوم) که به «عمریه» مشهورند، می‌باشند.

عثمانیه در مقابل کسانی که بر عثمان خرده می‌گرفتند و از پیشینیان او بالاخص ابوبکر انتقاد می‌نمودند بر آن شدند تا مقام او را بالا ببرند و در این راستا فضایی را برای او برشمردند تا بتوانند مخالفین او را محکوم و سرکوب نمایند.

عثمانیه در مرحله اول اسلام آوردن ابوبکر را، اسلام آوردنی بی‌نظیر نشان دادند – و بتبع چنین مقامی شایسته چنان فضایی – در مرحله بعد بین فضایل او و علی علیه السلام سنجشی انجام دادند و مواردی را همانند:

– همراهی ابوبکر با پیامبر در غار ثور

– مفتخر شدن به لقب صدیق از جانب رسول الله

– همراهی ابوبکر با پیامبر در فتح مکه

– امامت جماعت مسلمین در بیماری و رحلت پیامبر اسلام از فضایل مختص ابوبکر برشمردند .

در مقابل پیروان و دوستداران علی علیه السلام، اسلام علی علیه السلام را برتر از اسلام ابوبکر می‌دانند و می‌گویند:

– علی فقیه‌تر از ابوبکر بود.

– علی در نماز صدقه داد.

– سوره کاملی در شأن او و اهل بیتش نازل شد.

– پیامبر به او فرمود: «انت منی کهارون من موسی و...».

شیعیان فضایل ادعایی ابوبکر را نمی‌پذیرند و عیب جویی‌های عثمانیه بر علی علیه السلام را سخنانی بی‌پایه می‌دانند.

نکته مهم و اساسی در این بحث آن است که باید توجه داشت نقطه محوری تمامی این مباحث مسأله امامت هست. پس می‌توان گفت این نزاع بیش از آنکه یک اختلاف اعتقادی و دینی باشد یک موضعگیری سیاسی اجتماعی است.

سلفی

قدیم (اهل حدیث)

تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنابله) اقتباس از فرق و مذاهب کلامی با اضافات نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

سلف در لغت به معنی متقدم و سابق است. و در اصطلاح علمای علم کلام و ملل و نحل بر صحابه و تابعین و نیز تابعین تابعین اطلاق می‌شود، بلکه به علمای اسلامی در سه قرن نخست هجری سلف گفته می‌شود و گاهی از نخستین تابعیان به سلف صالح تعبیر می‌شود. (۱)

شهرستانی از مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ هـ ق)، سفیان ثوری (متوفای ۱۶۱ هـ ق)، احمد بن حنبل (متوفای ۲۴۱ هـ ق) و داود بن علی اصفهانی (متوفای ۲۷۰ هـ ق) به عنوان سلف یاد کرده است. (۲)

اکثریت از سلف در زمینه آیات و احادیث مربوط به صفات الهی به ویژه صفات خبری (۳) راه تفویض (۴) را برگزیدند؛ و ضمن ایمان به همه آنچه در کتاب و سنت درباره صفات خداوند آمده است از حمل آنها به معانی ظاهری که مستلزم تشبیه است اجتناب کرده‌اند. از این گروه معمولاً با عنوان اهل الحدیث یاد می‌شود. احمد بن حنبل (۱۶۱-۲۴۱) در ضبط و نقل احادیث و اینکه ایمان به همه آنچه در احادیث درباره صفات خداوند آمده لازم است، سعی بلیغی نمود، و با استناد به احادیث، اصول عقاید اسلامی را تدوین کرد.

لذا از او به عنوان «امام اهل الحدیث» یاد می‌شود. چنانکه گاهی تعبیر حنبلیه معادل اصطلاح اهل الحدیث به شمار می‌رود. (۵)

احمد بن حنبل که اسم کامل او احمد بن محمد بن حنبل ابو عبدالله شیبانی دألی است، ایرانی الاصل از شهر مرو و پدرش فرماندار سرخس بود. او در بغداد زاده شد و در طلب علم به کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و مغرب و الجزایر و عراق و فارس و خراسان سفر کرد. کتابی به نام مسند ابن حنبل در شش جلد بنوشت که محتوی بیش از سی هزار حدیث است و کتابهای دیگری درباره ناسخ و منسوخ و تفسیر قرآن و غیره بنوشت.

وی مردی گندمگون و نیکو روی و بلند قامت بود و جامه سپید می‌پوشید و سر و ریشش را با حنا خضاب می‌کرد.

در زمان مأمون قائل به «قدم قرآن» شد؛ پس از مأمون جانشینش معتصم، او را به محنه دچار ساخت و به زندان افکند. وی بیست و هشت ماه در زندان بماند و در ۲۲۰ هجری آزاد شد. متوکل عباسی جبران این اهانت را کرد و ابن حنبل را بر دیگر علما مقدم داشت، و جز به مشورت او کار نمی‌کرد.

ابن قیم فتاوی او را در بیست جلد گردآوری نموده است. چون ابن حنبل از اهل حدیث بود توجهی به «رأی» نداشت بالطبع از مخالفان ابو حنیفه به شمار می‌رفت. او گاهی در بین احادیث خود، حدیثهای «ضعیف» را هم آورده و در مسائل دینی و فقهی بیشتر توجه به سلف صالح و صدر اول اسلام داشت.

حنابله، امروزه گروه کثیری نیستند ولی مذهب ایشان تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت. ابن حنبل از شاگردان شافعی بود سپس از وی جدا شد و مذهب جدیدی ابداع کرد. (۶)

نکته جالب توجه در زندگی احمد بن حنبل این است که، تا پیش از او خلیفه راشد بودن امام علی علیه السلام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مسأله تربیع خلافت را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی‌گری سخت مبارزه نمود و کتاب مناقب الصحابه او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصی» می‌گوید: وقتی مسأله تربیع از جانب احمد بن حنبل اعلام شد به حضور او رفته و گفتم کار شما طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت در هم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ و آنگاه سخنی از عبدالله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شورای شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد حالا من بگویم علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷)

جهت آشنایی بیشتر با منهج فکری اهل حدیث مطالبی را یادآور می‌شویم:

۱- از مالک بن انس (۹۳-۱۷۹) پیشوای مذهب مالکیه درباره استواء خداوند و عرش سؤال شد وی در پاسخ گفت: «الاستواء معلوم، و الکیفیه مجهول و الايمان به واجب، و السؤال عنه بدعه» (۸) یعنی کسی حق ندارد از معنی استواء خداوند بر عرش سؤال کند و از چگونگی آن آگاه شود گرچه ایمان به آن واجب است.

۲- از محمد بن ادريس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ) پیشوای مذهب شافعیه درباره علم کلام نقل شده که گفته: «اگر انسان به هر کار خلافی جز شرک دست بزند بهتر از آن است که به علم کلام بپردازد. من از اصحاب کلام مطالبی شنیده‌ام که گمان نمی‌برم هیچ مسلمانی مثل آنها بگوید». (۹)

۳- احمد بن حنبل نیز پس از بیان اینکه ایمان به قدر و روایاتی که در این باره وارد شده واجب است، و هیچ گونه پرسشی در این باره جایز نیست، توصیه می‌کند که نباید درباره چنین مسائلی با کسی به مناظره پرداخت، و نباید علم جدال را آموخت. (۱۰)

و به همین دلیل است که از نظر اهل الحدیث علم کلام مذموم و نارواست.

تأمل و تحقیق:

۱- روش تفویض در باب متشابهات قرآن و سنت و صفات خبری، روش اکثریت صحابه و تابعین بوده، نه اینکه مورد اتفاق همه بوده است؛ چون همانطوری که علامه طباطبائی در المیزان گفته: «روش اهل بیت پیامبر در این باره اثبات و نفی با هم است یعنی تنها به نفی تشبیه اکتفا نکرده، در معنای آیات صفات، تدبر و اعمال نظر کرده‌اند» (۱۱)

۲- انکوهش مطلق علم کلام و بستن راه خرد و عقل، با آیات قرآن که دعوت به تدبر و تعقل می‌کند در تنافی است و سازگار نیست. آنجا که می‌فرماید «ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» (۱۲) بدترین جنبنندگان کسانی‌اند که چشم و گوش خود را بر حقایق می‌بندند و از عقل و خرد خویش بهره نمی‌گیرند.

و نیز آیه «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۱۳)

و چگونه می‌توان جدال در دین را- به طور مطلق مذموم دانست، در حالی که خداوند به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد تا در کنار روش حکمت و موعظه نیکو از روش جدال احسن نیز استفاده کند: «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن (۱۴)»

پی‌نوشتها:

- (۱) النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۳۹۰
- (۲) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳
- (۳) آن صفات خداوند که قرآن و حدیث از آن گزارش می‌دهد و هرگز عقل به آن راه ندارد مانند «وجه»، «ید» و «عین»، صورت و دست و چشم و ...
- (۴) یعنی معانی این آیات را به خداوند واگذار نمودن، چون توان درک حقیقت آن را نداریم
- (۵) اقتباس از فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۹، ۳۰ و ۱۶۹
- (۶) فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۶۸-۱۶۹
- (۷) فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۲۴، به نقل از طبقات الحنابلة، ۱/ ۳۹۳
- (۸) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳
- (۹) همان، ص ۳۸-۵۱
- (۱۰) اصول السنة، ص ۵۱-۵۲
- (۱۱) المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۰
- (۱۲) انفال / ۲۲
- (۱۳) محمد / ۲۴
- (۱۴) نحل / ۱۲۵